

مجلس چهارم

تأسی به رسول خدا به عنوان اسوه حسنه

بیاناتی پیرامون ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ

أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾

طهران، مسجد قائم، ۲۹ صفرالمظفر ۱۳۹۷ هجری

قمری

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

لزوم تأسی به پیامبر اکرم به عنوان اسوه حسنه

در تمام جهات حیات انسان

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱

این آیه بیست و یکمین آیه از سوره مبارکه

احزاب است که مفادش این است:

«به تحقیق خداوند از برای شما درباره پیغمبر،

اسوه حسنه و تأسی نیکویی قرار داده است!»

أُسْوَةٌ: أي ما يُتَّأَسَى بِهِ؛ «آن چیزی که به آن تأسی

می شود.»^۲ اسوه به آن محل و مقصد و هدف و نمونه و

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

^۲ الصَّحاح، ج ۶، ص ۲۲۶۸.

الگویی می‌گویند که بقیّه چیزها را از روی آن
می‌سنجند و اندازه‌گیری می‌کنند.

«ای مسلمان‌ها! خداوند برای شما و به نفع شما
و بر مصلحت شما در پیغمبر خود، اسوه
حسنه‌ای قرار داده است، برای آن کسانی که امید
لقاء خدا و روز قیامت را دارند و زیاد هم ذکر و
یاد خدا می‌کنند.» اسوه حسنه این افراد، پیغمبر
است، یعنی باید در تمام جهات به پیغمبرشان
تأسی کنند؛ چون خداوند پیغمبرشان را اسوه
قرار داده است و این اسوه هم اسوه حسنه است
و نقطه ضعف، نقطه تاریکی، نقطه سیئه و بدی
در او نیست، و در تمام جهات او حسن است،
بنابراین انسان باید از همه جهات به او تأسی
کند.

پیغمبر دارای جهاتی بودند: جهات معنویّت،
روحانیّت، ملکات، اخلاق، صفات، آداب. آداب
یعنی: آداب زندگی، آداب خانوادگی، آداب
شخصی، آداب اجتماعی، ادب صلح، ادب
جنگ، ادب ازدواج، ادب طلاق، ادب تجارت،
ادب زراعت؛ اینها همه آداب است. آن کسانی
که می‌خواهند در همه این جهات به پیغمبر تأسی
کنند، افرادی هستند که امیدشان به خدا و روز
قیامت است و خیلی یاد خدا می‌کنند و عاشق

خدا هستند!

اما افراد دیگر، این پیغمبر را ماده تاسی نمی‌دانند، گرچه اسلام هم آورده باشند، اما اسلامشان براساس رجاء به خدا و روز قیامت و به شفاعت نیست! لذا ایمان و اسلام آورده‌اند و از طلوع اسلام هم بهره‌مند شده‌اند، اما نه بر این اساس! آنها ایمان می‌آورند و پیغمبرشان را هم قبول می‌کنند و واقعاً هم به پیغمبر معتقدند و در جنگ‌ها هم با پیغمبر شرکت می‌کنند و از غنایم هم می‌برند و با مسلمین هم نکاح می‌کنند؛ اما اگر حقیقت قلب آنها را بشکافند، رجاء به خدا و روز قیامت و عشق به خدا و شوق به خدا که دائماً یاد خدا کنند، وجود ندارد. اینها اصلاً نمی‌توانند پیغمبر را اسوه خود در همه جهات قرار بدهند، و در بعضی از جهات قرار می‌دهند و در بعضی از جهات قرار نمی‌دهند؛ آن جهاتی از پیغمبر که با خواسته‌های نفسانی و افکار شخصی آنها سازش دارد، امضا می‌کنند و قبول دارند، و آن کارهایی که سازش ندارد، رد می‌کنند!

احکامی در شریعت پیغمبر است؛ مثلاً یکی از احکام پیغمبر جهاد و غنیمت گرفتن از کفار و اُسرا را آوردن و آنها را در خانه‌ها تربیت کردن و به اسلام نزدیک کردن و مسلمان کردن آنها

است. بعضی این کارها را خیلی دوست داشتند، و تا پیغمبر اعلام جهاد می‌کرد، همه حاضر می‌شدند! به علاوه اینکه جنگ اصلاً یک ضرب بازو و القای شجاعت برای جنگجویان و برای گرفتن غنایم در میدان است؛ من جمله آن غنایم، چیزهای خیلی نفیسی است که ممکن است سهمیهٔ اینها بشود و یا اینکه اینها هم بر طبق مقدار خود از آن غنایم سهمی ببرند. اما مثلاً آن آیه‌ای که می‌گوید: باید روزه بگیرید! این آیه‌ها سخت بود، لذا دیگر به اینها سازگار نبود!

بعضی از افراد، گوشه‌گیر و اهل روزه و عبادت به همین معنای [ظاهری] هستند. اینها تا آیات روزه بیاید همه قبول می‌کنند؛ اما تا آیات جهاد بیاید رنگشان می‌پرد، سرشان درد می‌گیرد، قلبشان می‌زند و مدام پیش پیغمبر می‌آیند و می‌گویند: «یا رسول الله! حالا این آیات شامل ما هم می‌شود یا استثنایی هست؟!» اگر پیغمبر صریحاً هم بگوید: «شامل می‌شود!» می‌گویند: «ما عذر داریم، خانه‌هایمان تنها است، زن و بچه‌مان بی‌سرپرستند و خلاصه باید یک کاری کنیم!» و بالأخره از زیر بار جنگ فرار می‌کردند!

اما آن کسی که پیغمبر را قبول داشته باشد، در همهٔ اطوار و حالات و در تمام شئون فقط از او

متابعت می‌کند و عمل او را اسوه قرار می‌دهد؛ چون این پیغمبر عبد صالح است، و مرد از هوی گذشته است، و افکارش براساس تخیلات شیطانی و وهم نیست، فردی ملکوتی است، سفر کرده است و سفرش خیلی عجیب و خیلی لطیف بوده است، سفرش از همه انبیا بهتر بوده است، خاتم النبیین است، تمام طرق مهلکات و منجیات نفس را طی کرده است، گوش داده است، آثار نفس را دیده است، بهشت‌ها را دیده است، جهنم‌ها را دیده است، عقبات را پیموده است، با ملائکه صحبت کرده است، با ارواح انبیا صحبت کرده است، همه چیز را دیده است و در حرم خدا رفته است؛ حالا پیش ما آمده است و دارد برای ما خبر می‌دهد!

حدّ کمال هر امتی به اندازه حدّ کمال پیغمبر

آن امت

واقعاً چه نعمتی خداوند به ما داده است که این پیغمبر را برای ما قرار داده است! اگر ما قبل از پیغمبر و در اُمم سالفه بودیم، چه خاکی بر سر می‌کردیم! مثلاً ما امت حضرت شعیب بودیم، امت حضرت موسی بودیم، امت حضرت عیسی بودیم؛ اینها هم پیغمبران خیلی بزرگی بودند، ولی اینها در صف النعال حضرت رسول ما نیستند و حکم دربان را دارند! مکتب پیغمبر

اسلام و توحیدی که پیغمبر آورده است و این عجایبی که در قرآن مجید از احوال آن پیغمبر نقل شده است، اصلاً قابل قیاس با انبیای بزرگ هم نیست! اگر ما تابع آن امت بودیم، حدّ کمال ما ترقّی تا آن مرحله‌ای بود که آن پیغمبر می‌خواست ما را حرکت بدهد؛ ولی بحمد الله در سایه تعلیمات و ولایت تشریح و تکوین آن حضرت، ما به مقامی می‌رسیم که این حضرت ما را می‌خواهد حرکت بدهد، و بین این حرکت و آن حرکت فرق بسیار است!

تبیین میزان تأسی انسان به پیامبر اکرم به واسطه

محک امتحان

انسان باید بنشیند و قلب خودش را تجزیه و تحلیل کند و ببیند واقعاً این پیغمبر را آن‌طوری که باید و شاید قبول دارد یا نه؟ چون نفس انسان در بسیاری از مواقع، خود انسان را در پیشگاه خودش خوب جلوه می‌دهد، و انسان تنها به قاضی می‌رود و خودش را کامل و مسلمان تمام عیار می‌بیند؛ درحالتی که اگر محکی جلو بیاید، معلوم می‌شود که از این قبیل نیست!

معروف است و می‌گویند:

عیال علامه حلی در بین زن‌های زمان خود، مجتهد بوده است و زن‌ها پیش او درس

می خواندند و مکتبی داشت و زنها را تربیت می کرد.

چون زن می تواند مجتهد بشود، و اگر مجتهد بشود دیگر تقلید بر او حرام است و واجب است بر فتاوی خودش عمل کند؛ گرچه نمی تواند فتوا برای دیگری بدهد، ولی برای خودش حجّت است. این چنین نقل کرده اند، و العُهُدَةُ عَلَى النَّاقِلِ:

زن ها هم در زمان های متمادی به علامه می گفتند: «اجازه بدهید ما با این خانم شما نماز بخوانیم و او امام جماعت ما بشود!» علامه حلی در این اجازه قدری تردید داشت؛ چون می گفت: «علاوه بر اجتهاد که خب برای زن ممکن است، زن باید به تمام معنا عادل باشد؛ و من نمی دانم که آیا واقعاً او به این رتبه رسیده است یا نه؟»

خلاصه این زن ها گفتند: «آخر این عیال شما از نقطه نظر قول و فتوا، چنین

و چنان است، و ما او را بالاتر از عدالت قبول داریم! شما چگونه عدالت را هم از او قبول ندارید؟!» علامه گفت: «حالا یک امتحان کنید؛ بروید به این مخدره بگویید: "علامه یک عیال دیگر گرفته است!" اگر تغییر حالی برایش پیدا

نشد، خُب عیب ندارد؛ اگر تغییر حالی پیدا شد
و سر و صدایی کرد، بدانید که این طور نیست!»
زن‌ها خوشحال شدند و گفتند: ما الآن می‌رویم
و قضیه را به عیال علامه می‌گوییم و خب او هم
می‌گوید: «سنت پیغمبر است، گرفته است که
گرفته است! چه اشکالی دارد؟!» رفتند و به
عیالش گفتند. وقتی رفتند، مشغول درس بود و
اتفاقاً از آن کتاب‌های درسی که آن وقت همه
کتاب‌های خطی بود، یکی از کتاب‌های خود
علامه را هم باز کرده بود و داشت برای زن‌ها
می‌خواند و درس می‌داد. تا گفتند: «علامه زنی
گرفته است!» از بس که عصبانی می‌شود، کتاب
را برمی‌دارد و در آب می‌اندازد! و معلوم می‌شود
که قضیه چیست!

حالا ما همه‌اش بر زن‌ها نتازیم! در بعضی از
مردها هم همین طور، کم و بیش از این مسائل
هست؛ منتها آنها نسبت به خود و ما هم نسبت به
خود، ما در بعضی از جهات و آنها هم در بعضی
از جهات!

کیفیت تاسی به سنت‌های پیغمبر اکرم

انسان گمان نکند که می‌تواند داخل در بهشت
بشود، آن بهشتی که پیغمبر بوده است و او را در
سدرۃالمنتهی ملاقات کند، بدون اینکه به او

تأسی کند! حرف‌های دیگر همه‌اش بی‌خود است؛ انسان باید به پیغمبر تأسی کند! مطلب این است.

پیغمبر اکرم محاسن می‌گذاشت، ما هم باید محاسن بگذاریم؛ تمام شد! حالا شما به هزار و یک دلیل بگویید: «چه دلیل شرعی بر گذاشتن محاسن داریم؟» روایت ضعیف است، قوی است؛ سیرهٔ علما ثابت است، ثابت نیست! «این حرف‌ها به جایی نمی‌رسد و مجالی ندارد! کسی که پیغمبر را دوست دارد باید مثل پیغمبر باشد! پیغمبر از ریش زده شده خوششان نمی‌آمد. سُفرای خسرو پرویز را سه روز پیش خود راه ندادند برای آنکه ریششان را تراشیده بودند؛ بعد از سه روز گفتند: «چه کسی شما را امر کرد که با خودتان این کار را بکنید و ریش‌هایتان را بتراشید و سبیل‌هایتان را بلند کنید؟!» گفتند: «أمرنا ربُّنا بذلک؛ یعنی حاکم و رئیس ما این طور به ما امر کرده است!» حضرت فرمودند: «أما ربِّي أمرني أن أعفوَ اللَّحْيَ و أَحْفَّ الشَّوَارِبَ؛ اما خدای من به من امر کرده است که محاسن را بگذارم و رها کنم،

^۱ جهت اطلاع بر روایات دال بر لزوم محاسن گذاشتن، رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۰.

و شارب را کوتاه کنم!^۱

کسی که خدا را دوست دارد، باید پیغمبر را دوست داشته باشد، آداب او را دوست داشته باشد، لباس او را دوست داشته باشد، کفش او را دوست داشته باشد، جوراب او را دوست داشته باشد! ببیند پیغمبر لباسش چه بود، پیراهنش چه بود، انگشترش دست راستش بود یا دست چپش بود، خانه‌اش چه شکلی بود، معاشرتش چه قسم بود، آیا زیاد تحیّر می‌کرد و زیاد می‌خندید، سلوکش چه بود، رفتارش چه بود، پیغمبر روی بچه‌هایش چه اسمی می‌گذاشت! پیغمبر اسم بچه‌هایش را طیب، طاهر، قاسم، فاطمه، زینب، ابراهیم گذاشت؛^۲ چون پیغمبر این معانی را دوست داشت، ابراهیم را دوست داشت، زینب را دوست داشت، طاهر را دوست داشت، طیب را دوست داشت! امیرالمؤمنین اسم بچه‌هایشان را چه گذاشتند؟^۳ خدا به حضرت امام حسین سه پسر یا چهار پسر داد که اسم آنها را علی

^۱ تاریخ‌نامه طبری، ج ۲، ص ۸۲۶؛ مجمع‌التواریخ، ص ۲۵۱؛ شرح‌الکافی، مولا صالح مازندرانی، ج ۶، ص ۲۶۵، تعلیقه؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

^۲ الطبقات‌الکبری، ج ۱، ص ۱۰۷؛ المعارف، ص ۱۴۱؛ الهدایة‌الکبری، ص ۳۹.

^۳ رجوع شود به الطبقات‌الکبری، ج ۳، ص ۱۴.

گذاشتند! ^۱ چون علی را دوست داشت، با دیگران کاری ندارد؛ عاشق علی است! اینها لازمه تأسی و محبت است! آن کسی که اسم بچه‌اش را اردشیر می‌گذارد، فرنگیز می‌گذارد، این آن مکتب را دوست دارد، مکتب زرتشت را دوست دارد، مجوس را دوست دارد! بر تو مبارک باشد! اما این یعنی چه که شیعه امیرالمؤمنین اسم بچه‌اش را بگذارد فرنگیز، شهلا، مهلا، گیتا، میترا یا اسمایی که انسان با یک اُسطرلاب نمی‌تواند حلش بکند! آخر این چیست؟! آدم هرچه فکر می‌کند، می‌بیند که این اسم آن حقیقت را نشان می‌دهد! وقتی آقا شیخ محمد می‌گوییم، آقا شیخ محمد دارد آن حقیقت را نشان می‌دهد!

این بچه‌ای که متولد شده است، معصوم است و از عالم بهشت آمده است؛ چرا انسان یک مهر باطلی به پیشانی‌اش بزند و او را سیاه و تاریک کند؟! زهره و شهره یعنی چه؟! از اوّل، مهر بطلان به شناسنامه‌اش زده است و باطل کرده است! اما علی بگو، یعنی بلند مرتبه، یعنی متأسی به مکتب علی بن ابی‌طالب! اسمش را محمد بگذار، یعنی این شیعه حضرت رسول است و دنبال این مکتب است! اسمش را زینب بگذار،

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۵.

یعنی مرد آفرین روزگار، یعنی افتخار همه
مردهای عالم! اسمش را فاطمه بگذار، یعنی سرّ
پیغمبر! اسمش را صدیقه بگذار، اسمش را زهرا
بگذار، حوراء بگذار، انسیّه بگذار، راضیه یا
مرضیه بگذار؛ اینها همه لقب‌های حضرت فاطمه
است! علی، محمد، تقی، نقی، جعفر یا موسی
بگذار؛ اینها همه اسم‌های ائمه است! این مکتب
ائمه است!

اما اگر از این تجاوز کنید، آن روح هم تجاوز
می‌کند! یعنی در وهله اول که سراغ اسم دیگر
رفتید، روح از این اسم‌گذاری زودتر رفته
است و خودت باطل شده‌ای؛ نه اینکه آن بچه
بیچاره معصوم را باطل کرده‌ای! اولین چیزی که
در روز قیامت می‌آید و گریبان‌ت را می‌گیرد،
[همین بچه معصوم است] که می‌گوید: من بچه
معصوم بودم؛ چرا مرا باطل کردی؟ این چه
اسمی بود برای من گذاشتی؟ اول خودت را
باطل کرده‌ای! این یک مسئله مهمی است!

یک وقت شخصی از من می‌پرسید: «آقا چرا
فلان آخوند اسم بچه‌اش را فؤاد و فیصل گذاشته
است؟» گفتم: من برایت می‌گویم: «اینها به
اندازه‌ای در این بدبختی و بیچارگی و مادی‌گری
زندگی کرده‌اند که هیچ چیزی جز تجمل و آقایی
نمی‌بینند، و چون این اسم‌ها را مظهر برای

عیاشی و تکیّف و خود سری می‌بینند، دوست دارند اسم بچه‌هایشان را از این قبیل اسامی بگذارند!» این اسم‌گذاری، تمام شناسنامه آن اسم‌گذار را تا آخر عمر نشان می‌دهد؛ اخلاقش چیست، رفتارش چیست، مکتبش چیست و روشش چیست؟ خوب هم نشان می‌دهد! زندگی‌اش هم همین‌طور مطابق همین شناسنامه‌ای است که خودش برای خودش گرفته است، و بر همین اساس است! بچه را از پول سهم امام و خمس و هزار تا دروغ، بزرگ می‌کند تا فوراً به نکاح آقای دکتر و مهندس در بیاورد! برای اینکه خود این بدبخت بیچاره این قدر بدبختی کشیده است و دنبال این دکتر و آن دکتر و آن مهندس رفته است و سلام کرده است، و آنها را بزرگ، و مرتبه خودش را کوچک دیده است! در اولین وهله‌ای که می‌خواهد پرواز کند، حالا که خودش نمی‌تواند پرواز کند، آن پرواز را به بال‌های بچه‌اش می‌کوبد؛ ولی این پرواز ضلالت است، نه پرواز عفت و نه پرواز حق!

لزوم پرداخت شهریه طلاب به صورت

آبرومندانه

لذا در حوزه‌های علمیّه و آنجاهایی که روحانی تربیت می‌کنند، باید شهریه‌ها را خیلی

آبرومند به طلبه‌ها بدهند؛ نه اینکه طلبه خودش
برای ماهی صد تومان و پنجاه تومان، دنبال این
و دنبال آن برود! باید بیایند و به او بدهند، و به
اندازه کافی و با کمال احترام بدهند؛ تا روح طلبه
از اوّل با رشادت بار بیاید، عقیف بار بیاید و
بزرگ بار بیاید، و از اوّل روح تکدی در آنها
خمیره نشود!^۱ در حوزه‌های علمیّه ما بسیار زیاد
نقص است، و این هم یکی از نواقص است.^۲
إن شاء الله خداوند همه جهات نقص ما را ترمیم
و تبدیل به صحّت کند! خلاصه ما خیلی جهات
داریم که از جاده کناریم و خودمان هم متوجه
نیستیم؛ بلاها بر سر ما می‌بارد و نمی‌دانیم از کجا
دارد سرچشمه می‌گیرد!

آثار تأسی و اقتدا به رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم

کسی که پیغمبرش را دوست دارد، می‌گوید:
من شرافتم، اصالتم، حقیقتم، عفتّم، عصمتّم و
روحم را تابع این پیغمبر قرار داده‌ام! چرا انسان

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تصحیح طریقه شهریه طلاب علوم دینی رجوع
شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۶۵، تعلیقه ۱، پیشنهاد نهم.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اساس تشکیل حوزه‌های علمیّه و باید‌ها و
نباید‌های آن رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۰-۳۲۶.

در کاری یک و دو کند؟! اگر انسان واقعاً او را می‌پسندد پس اسوه خود در تمام جهات قرار بدهند؛ و اگر نمی‌پسندد، چرا خودش را معطل کرده است؟! این همه مردمان مادی که قائل به خدا و روز قیامت نیستند، و در نقاط مختلف این دنیا به هزار کیف و به هزار عیش هستند و بند و بار همه چیز را هم پاره کرده‌اند! انسان بالأخره می‌میرد و آزاد می‌شود؛ پس چرا خودش را در یک قفس معطل کند؟! اگر حقیقت است، حقیقت دیگر قابل تشکیک نیست؛ این حرف را قبول دارم و آن را قبول ندارم، اینجا باید بحث بشود و آنجا نباید بحث بشود؛ هیچ کدام اینها درست نیست!

اگر انسان تأسی کند، آن اخلاق، آن رفتار، آن سلوک و آن روش پیغمبر در انسان پیاده می‌شود. اگر انسان در آینه‌ای نگاه کند، صورت خودش را در آن آینه می‌بیند؛ در آب صاف نگاه کند، می‌بیند؛ اگر انسان صورت پیغمبر را ببیند، شمایل پیغمبر را در وجود خود می‌بیند، اخلاقش را می‌بیند، رفتارش را می‌بیند، و از اینها بالاتر، ملکاتش را می‌بیند، عقایدش را می‌بیند و کم‌کم حالات پیغمبر در انسان پیدا می‌شود.

اگر انسان به پیغمبر تأسی نکند، به هر کس تأسی کند روح او در انسان جلوه می‌کند؛ این

یک قاعدهٔ تکوینی است! خدا با مسلمان‌ها عقد برادری و خاله و خواهر زادگی نبسته است! این‌طور نیست که همین‌که بگویید: «ما مسلمانیم!» شما را ببرد روی عرش بنشانند! نه خیر، حساب و کتاب است و سنت این عالم بر این اساس است.

نحوهٔ پیروی از پیامبر اکرم در مسائل و

مشکلات زندگی

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱ «ای

مسلمان‌ها، شما مادهٔ تأسی خودتان را پیغمبر قرار بدهید!»

بینید پیغمبرتان کیست! پیغمبر شما می‌فرماید:

إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ
فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ؛^۲ «وقتی پاره‌های فتنه‌ها، افکار،
ایده‌ها و مذاهب مختلفه مانند قطعه‌های تاریک
ظلمانی و ابر سیاه بر سر شما می‌ریزد، به قرآن
پناه ببرید!»

از قرآن چاره‌جویی کنید، مشکلات خود را با
قرآن حل کنید، دواي خود را از قرآن در بیاورید

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۹.

و مسئله خود را از قرآن پرسید!

آیا ما این کار را می‌کنیم؟! آیا در دو مسئله جزئی که با هم نزاع داریم فوراً بایستی که به مکتب دیگری مراجعه کنیم؟! در نزاع شخصی که با همدیگر داریم، آیا خوب نیست که آیه قرآن بین ما حکم بشود و ما با آنچه قرآن فرموده است، خصومت خود را حل کنیم؟ آیا به این معنا حاضر هستیم؟! یا اینکه نه، قرآن یک کنار می‌باشد و ما دنبال آراء و اهوای خود می‌رویم؛ آن وقت عنان به گردن خود ما می‌افتد! وای از آن زمانی که عنان این شتر یا اسب پاره بشود، و ساریبان در باتلاق‌ها می‌افتد و فرو می‌رود و هرچه بخواهد خودش را در بیاورد بیشتر فرو می‌رود تا هلاک می‌شود!

خود این پیغمبر ما که آورنده قرآن است، چقدر

از قرآن حظّ می‌برد! می‌نشست و به عبدالله بن مسعود

— که صدایش خوب بود— می‌گفت: «قرآن بخوان!»

عبدالله بن مسعود برای پیغمبر قرآن می‌خواند؛ پیغمبر

هم همین‌طور گریه می‌کرد! چه بهره‌ای از قرآن

می‌برد؟! امیرالمؤمنین چه قسم قرآن می‌خواند؟

^۱ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۱۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱۱، ص ۲۱۲.

حضرت سجّاد چه قسم قرآن می خواند؟ آن طور قرآن می خواند که مردمان رهگذر که در کوچه می آمدند و می رفتند، آن قدر معطل می شدند که راه بند می آمد! سقا با مشك پُر می ایستاد و آن سنگینی مشك را تحمل می کرد و دلش نمی آمد از صدای حضرت سجّاد که قرآن می خواندند تجاوز کند! این قرآن، مکتب است و درس است! ما این را کنار گذاشته ایم، آن وقت همه اش می خواهیم خودمان را از غیر قرآن معالجه کنیم؛ مگر می شود؟! لایزیدُ إِلَّا بُعْدًا! ما می خواهیم سعادتمند باشیم، امّا تمام آداب و رفتار و زندگی و اخلاق ما، آداب کفر است؛ مگر این می شود؟! نمی شود!

منافات تبعیت از پیغمبر با پیروی از سنت های

کفر و آداب جاهلی

پیغمبر ما می فرماید: «لباس تنگ نپوشید؛ این

لباس اهل ذلّت است! لباس کوتاه نپوشید؛ این لباس

اهل ذلّت است!»^۲ ما لباس تنگ می پوشیم، آن قدر

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۶۱۶.

^۲ اللهوف، ص ۱۲۳:

«قَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "ابْغُوا لِي ثَوْبًا لَا يُرْغَبُ فِيهِ، أَجْعَلُهُ تَحْتَ ثِيَابِي لِئَلَّا

تنگ که بدن ما را فشار می‌دهد و تولید هزار مرض می‌کند! و تمام اطبّا گفته‌اند: لباس تنگ برای بدن مضرّ است و لباس گشاد برای صحّت بدن مفید است. بینیم پیغمبر ما چه قسم لباس می‌پوشید،^۱ آن‌طور لباس بپوشیم. از روی ژورنال و... نباید لباس زنِ خودمان را در منزل به تنش کنیم؛ این تأسّی به کفر است و حرام است! ما مسلمانیم، نماز خوانیم، قرآن در شبِ اِحیاء به سر می‌گیریم، امیرالمؤمنین را شفیع قرار می‌دهیم، هیئت درست می‌کنیم و سینه‌زنی می‌کنیم؛ امّا وضع ما این است، یعنی رفتار و روش و عمل ما این‌طور است! این درست نیست و فایده‌ای ندارد!

روش عملیِ یک مرد مؤمن آن است که به سیرهٔ پیغمبر متأسّی باشد و از سیرهٔ کفر مُنزجر باشد؛ روش پیغمبر را خوب بداند و روش غیر پیغمبر را بد بداند؛ کلام پیغمبر را حقّ بداند و

أَجْرَدَ مِنْهُ! فَأَتَى بَتَّانٍ فَقَالَ: «لَا، ذَاكَ لِبَاسٌ مَنْ صُزِبَتْ عَلَيْهِ الذَّلَّةُ!»

ترجمه: «امام حسین علیه السّلام فرمود: "لباسی برایم بیاید که در آن رغبت نشود، تا آن را زیر لباس‌هایم بپوشم تا از تنم درآورده نشود!" برای حضرت تبّانی (شلوار کوتاهی که طول لنگه‌های آن به قدر یک وجب است) آورده شد. حضرت فرمود: "نمی‌خواهم؛ این لباس کسی است که ذلّت بر او زده شده است!"» (محقّق)

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۵، ص ۵ - ۱۱۶؛ امام شناسی، ج ۹، ص ۲۷۴ - ۲۸۳.

کلامی که پیغمبر با آن مخالفت دارد را باطل بدانند! چون از حق که بگذریم، باطل است؛ حق دوتا نمی‌شود! اکثر اسلام را قبول داریم، اما آن مکتب را هم قبول داریم؛ حرف پیغمبر را قبول داریم و نماز را هم قبول داریم، اما فلان پرده سینما را هم قبول داریم؛ این نمی‌شود!

روح انسان از راه چشم و گوش و زبان و قوای عاطفی است که مطالبی را درک می‌کند و به عالم خارج متصل می‌شود؛ این پرده سینما که آن نقش خلاف عفت را به چشم انسان تحویل می‌دهد، نفس و روح انسان را می‌گیرد، و روح انسان بر آن اساس، بی‌عفت و غیر عقیف می‌شود؛ هیچ شکی هم وجود ندارد! و آثار بی‌عفتی در مردم بروز و ظهور می‌کند و فحشا زیاد می‌شود! مسلمان نباید نگاه بکند!

پیغمبر می‌گوید:

(قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّونَ مِنْ أَبْصَرِهِمْ)؛^۱ «اگر

منظره‌ای بر خلاف عفت دیدید، باید چشمتان را پایین بیندازید و به زن نامحرم نگاه تند نکنید!»

این روش پیغمبر بود و ما هم باید این‌طور

باشیم! اما نیستیم، لذا نتیجه خلاف می‌شود!

ابداً این‌طور نیست که کسی که اسمش

^۱سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.

مسلمان باشد، خدا تعهد کرده باشد به او آقایی و ریاست بدهد! به آن کسانی که به روش پیغمبر او نیستند و اسم مسلمانی هم روی خود گذاشته‌اند و خود را گول می‌زنند، ذلت می‌دهد! پس معنای تاسی چیست؟!

کیفیت تبعیت و تاسی امیرالمؤمنین از رسول

اکرم

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثْرَ أُمِّهِ، [يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَ يَأْمُرُنِي بِالِاقْتِدَاءِ بِهِ]؛^۱

«من به پیغمبر تاسی می‌کنم و از کوچکی دنبال پیغمبر می‌دویدم، عیناً مانند کره شتری که دنبال مادرش می‌دود! دنبال این مکتب را گرفتم، و هرچه

بیشتر می‌دویدم، بابتی از علم برای من گشوده می‌شد؛ و هرچه بیشتر متابعت می‌کردم، بیشتر می‌فهمیدم.»

چقدر این امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود! چقدر عاشق بود! اصلاً کسی هست که مانند امیرالمؤمنین از پیغمبر استفاده کرده باشد؟! چقدر پیغمبر را دوست داشت و در سفر و حضر

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

دنبال پیغمبر بود! اصلاً گوش به زنگ بود، نفس پیغمبر دست امیرالمؤمنین بود؛ عیناً مانند نوکری که دنبال آقای خودش بدود، امیرالمؤمنین در جنگ‌ها، در حضر و در سفرها دنبال پیغمبر می‌دوید، مشک را آب می‌کرد، جای پیغمبر را درست می‌کرد، جارو می‌کرد و خیمه می‌زد.

این افرادی که می‌گویند:

مقام علی از پیغمبر بالاتر است! و علی آن کسی است که بر دوش پیغمبر پا گذاشت و مَهرِ نبوت زیر پای علی قرار گرفت، و پیغمبر در عالم معراج مقصودش علی و شناختن علی بود!

هیچ نمی‌فهمند چه می‌گویند! می‌خواهند علی را با این حرف‌ها بالا بیاورند، ولیکن دارند او را خرد می‌کنند!

امیرالمؤمنین روی شانه پیغمبر پا گذاشت،^۱ اما عیناً مانند آقای که بچه خودش را بغل بگیرد و بگوید: «آقا جان، پایت را اینجا بگذار و آن را از بالای طاقچه به من بده!» این کار را کرد؛ و این از شدت التیام و اتحاد روح امیرالمؤمنین با پیغمبر بود، نه از نقطه نظر آقای و ریاست علی بر پیغمبر؛ این کفر است! پیغمبر که به معراج

^۱ المصنّف، ابن‌ابی‌شیبۀ الکوفی، ج ۸، ص ۵۳۴؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۵۳.

می رفت، به مقام ولایت می رفت؛ ولی ولایت، حقیقت امیرالمؤمنین و حقیقت خود حضرت رسول است، و نبوت پیغمبر ما از ولایت جدا نیست، نه اینکه پیغمبر نبی است و علی ولی؛ پیغمبر نبی است و ولی، و امیرالمؤمنین امام است و ولی، علی خلیفه است و ولی! پس در پیغمبر ما ولایت هست؛ یعنی این ظاهر دنبال باطن می رفت، و باطن پیغمبر ما ولایت است! مسئله خیلی عالی است! انسان باید در عباراتش متوجه باشد؛ اگر انسان قدری عبارت را تکان بدهد، کفر تبدیل به اسلام، و اسلام تبدیل به کفر می شود!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام در نحوه

تأسی به پیامبر اسلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه خطبه‌ای دارد راجع به شخصی که می گفت: «خدایا ما به تو امید داریم! و چه می کنیم و...» حضرت فرمود:

قسم به خدا اینها دروغ می گویند! امید به خدا داری؛ چه امیدی؟! امیدهای کاذب! کسی که امید دارد، اثر امید در وجود او ظاهر می شود!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۱۶۹ - ۱۷۳؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۳۶ و ۳۷.

کسی که از چیزی خوف دارد، اثر آن خوف در عمل او ظاهر می‌شود!

این مردم می‌گویند که از خدا خوف داریم، اما هیچ اثری در آنها نیست؛ امید به خدا داریم، اما هیچ اثری نیست؛ اما امید به غیر خدا اثرش ظاهر است، خوف از غیر خدا اثرش خیلی ظاهر است، ولی این که مهم نیست! آن کسی امید به خدا دارد که به پیغمبرش تأسی کند، و راهی که پیغمبر به سوی خدا رفته است، بپیماید، و معارف و اسراری که بر پیغمبرش منکشف شده است بر او منکشف بشود؛ نه اینکه علی العَمیاء، راه کج را طی کند و به لفظ اکتفا کند که ما امید به خدا داریم و خدا چنین و چنان است!

بعد حضرت می‌فرماید:

هیچ در اعمال پیغمبر خودت فکر کرده‌ای که چه قسم سلوک می‌کرد، چقدر صادق بود، چقدر عقیف بود، چقدر متحمّل بود، چقدر واسع‌الصدر بود، چقدر علیم بود، چقدر حلیم بود؟! هیچ فکر کرده‌ای؟! بیا به پیغمبرت تأسی کن تا خدا رجاء تو را صادق کند و اثر رجاء در عملت پیدا بشود!

و الاّ اگر می‌خواهی به حضرت موسی تأسی کنی، پس به حضرت موسی تأسی کن و ببین روش آن پیغمبر چیست و در آن چهل شبی که

به کوه طور رفت، چه حالاتی داشت! نخورد و

نیاشامید! عشق خدا جان او را

آتش زده بود و محبت خدا وجود او را سوزانده

بود! و لقد كانت خُضْرَةَ الْبَقْلِ تُرَى مِنْ شَفِيفِ

صِفاقِ بَطْنِهِ، لِهْزَالِهِ وَ تَشَدُّبِ لَحْمِهِ! «آن قدر لاغر

شده بود که آثار سبزی گیاهان و برگ‌های

درختی که می‌خورد، از پوست شکم او نمایان

بود!» پیغمبر اولوالعزم است!

اگر می‌خواهی به حضرت عیسی تأسی کن!

بین این پیغمبر اولوالعزم چطور بود؟ خانه

نساخت، خود را در زمستان‌ها در مشارق انوار

(یعنی آن جاهایی که خورشید طلوع می‌کرد)

گرم می‌کرد، چراغ شبش ماه بود، اسب

سواری‌اش دو پا بود، خادمش دو دست‌های

خودش، نه زنی داشت که او را به فتنه و فساد

بیندازد و نه فرزندی که او را به غم و غصه

در بیاورد!

اگر می‌خواهی به حضرت داود تأسی کن! با

آن مقام جلال و عظمت و سلطنتی که داشت، با

دست خود از آهن و از لیف خرما زنبیل می‌بافت

و به شاگردانش می‌گفت: «از شما کیست که

برود و این را بفروشد و پولش را بیاورد؟» و از

آن پول إعاشه زندگی خودش می‌کرد و نان

جوین می خرید و می خورد.

بعد حضرت می فرماید:

فَتَأْسِ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرَ! ^۱ «به پیغمبر خودت
تأسی کن که از همه آنها پاک تر و طاهرتر و
عالی تر است!»

پیغمبر خودت است! چرا به اینها تأسی کنی؟!!

حکومت تمام جزیره العرب در دستش بود و در همان
زمان به شش کشور متمدن آن زمان کاغذ نوشت و آنها
را به اسلام دعوت کرد! ^۲ آن قدر مردم به او علاقه مند
بودند که از راههای دور می آمدند و برای بردن آب
وضوی آن حضرت برای تبرک، نزاع می کردند! ^۳ در تمام
عمر نشد که سوار اسب بشود و کسی سوارِ الاغ،
پایین تر از او باشد و در رکاب او حرکت کند، یا آن
حضرت سواره برود و کسی دنبالش پیاده برود، ^۴ یا
مهمان در خانه اش، پایین دست او بنشیند، ^۵ یا در
خانه اش فراشی داشته باشد؛ این پیغمبر شما فراش

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۵۶.

^۲ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۹۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۴۴.

^۳ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

^۴ مکارم الأخلاق، ص ۲۲.

^۵ الکافی، ج ۲، ص ۶۶۲.

نداشت، نصف اطاقش خاك بود و نصف ديگرش از
ليف خرما براي خود فراشي داشت!^۱ تا آخر عمر نان
جوين مي خورد؛^۲ و بعد از فوت پيغمبر گفتند: عايشه
روايت کرده است: «پيغمبر يك شكم سير از نان گندم
نخورد!»^۳ اميرالمؤمنين فرمود: «دروغ مي گويد! پيغمبر
يك شكم سير غذا و از نان جو نخورد؛ وليكن نان گندم
اصلاً نخورد!»^۳ نه اينكه در دسترس او نبود، همه چيز
بود ولي تواضعاً لله بود؛ زهد هم نمي ورزيد براي اينكه
نعمت خدا را باطل كند و نخورد! نه، او عارف به خدا
بود و نفس خود را آن قدر شريف مي دانست كه به
چيزي غير از خدا و غير از مطالب عالي، بحث هاي
عالي، عرفان، توحيد، تكميل بشر، اصلاح،
امر به معروف، نهي از منكر، موعظه، خطبه، جهاد، حج،
صرف نمي كرد و قدر و قيمت قائل نبود و ديگر براي
پيغمبر وقت و فرصتي نمي ماند كه بخواهد براي خود

^۱ الزهد، ص ۵۰؛ الامالي، صدوق، ص ۴۶۶؛ مكارم الاخلاق، ص ۲۵.

^۲ روضة الواعظين، ج ۲، ص ۴۵۶.

^۳ مكارم الاخلاق، ص ۲۸؛ روضة الواعظين، ج ۲، ص ۴۵۶؛ با قدری
اختلاف.

لباس درست کند! آنها برای دیگران است، برای
مترفین و مُتفکّهین از دنیا است! به پیغمبر خودت
تأسی کن و بین پیغمبر خودت کیست!

يكونُ السُّتْرُ عَلَىٰ بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ؛
فَيَقُولُ: «يَا فُلَانَةَ! (لِإِحْدَىٰ أَزْوَاجِهِ) غَيْبِيهِ عَنِّي!
فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَزَخَّارِفَهَا.»^۱
«یک روز در خانه یکی از زن‌ها وارد شد و دید
یکی از زن‌هایش پرده‌ای آویزان کرده است و
روی آن پرده، عکس‌ها و تصاویری هست؛
فرمود:

”ای زن، زود این را از جلوی چشم من بردار!
من هر وقت به این نگاه می‌کنم از دنیا یاد می‌کنم
و من اصلاً دوست ندارم از دنیا یاد کنم!“
خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا وَلَمْ يَضَعْ لِبْنَةً عَلَىٰ لِبْنَةٍ وَلَا آجْرَةَ
عَلَىٰ آجْرَةٍ؛^۲ «از دنیا رفت و خشت روی خشت
نگذاشت و یک آجر روی آجر نگذاشت.»

در میان مردم می‌نشست و در میان مردم
صحبت می‌کرد، با مؤمنین می‌خندید، با مشرکین و

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۵۹.

^۲ همان، ص ۶۰؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۳۰؛ با قدری اختلاف.

کافرین گره‌به‌پیشانی و ابرو می‌کرد! زن‌ها پیغمبر را دوست داشتند، مردها دوست داشتند، با همه خلیط بود، تکبر نداشت، شخصیت نداشت، مثل یکی از آنها بود! می‌گفتند: ای محمد بیا! می‌آمد. می‌گفتند: برو! می‌رفت. پیغمبر را در منزل خودشان دعوت می‌کردند، می‌آمد و هیچ نگاه نمی‌کرد که این شخصی که او را دعوت کرده است شخص فقیر و بی‌بضاعتی است؛ دوست داشت و می‌آمد! اگر او را بر یک ران گوسفند دعوت می‌کردند، ولو در کُراع الغمیم بود، می‌رفت؛^۲ یعنی اگر آدمی و یا بیوه‌زنی می‌گفت: ای محمد، امروز به منزل من بیا! و منزلش در کُراع الغمیم^۳ - که دو فرسخ آن طرف مدینه است- بود، پیغمبر می‌رفت و می‌نشست و صحبت می‌کرد و گرم می‌گرفت و احوال‌پرسی می‌کرد، از احوالات او می‌پرسید، از احوالات فرزندانش می‌پرسید، اشکالاتش را رفع می‌کرد، مسائالش را می‌پرسید، اگر

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۱۶ - ۲۱؛ حلیة الأبرار، ج ۱، ص ۳۱۱ - ۳۱۴.

^۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۹۹.

^۳ نام سرزمینی بین مکه و مدینه است که دو منزل با مکه فاصله دارد. (محقق)

سوره قرآنی حفظ بود و اشتباه داشت، پیش پیغمبر می خواند و پیغمبر آن را تصحیح می کرد، عادی عادی! ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۱ راجع به این معنا است! ای مسلمان، به پیغمبر خودت تاسی کن! دیدی پیغمبرت که بود؟! شبها به عبادت برمی خاست و چه عبادت خوبی با اصحاب و با یاران و با اهل بیت خود انجام می داد!^۲ پیغمبر خیلی نمی خوابید، کم می خوابید و غالباً فراش پیغمبر بسته بود.^۳

بناء مکتب پیغمبر اکرم بر اساس حق

آن کسانی که می گویند: «پیغمبر یک فیلسوف بوده است و شجاع و شمشیر زن بوده است، و دین، دین الهی نیست.» اینها آن معاندین و زنادقه‌ای از نصاری هستند که می خواهند با این حرف‌ها حقیقت اسلام را بپوشانند!

پیغمبر مرد حق بود و می فرمود: «خداوند حق است و اساس حق در توحید است و تمام

^۱ سوره قلم (۶۸) آیه ۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۹۹:

«حقاً و حقیقتاً تو بر اخلاق عظیمی استوار می باشی!»

^۲ حلیة الأبرار، ج ۱، ص ۲۴۳ - ۲۵۲.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکارم اخلاق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶ - ۳۱۹؛ مکارم الأخلاق، ص ۱۱ - ۱۵.

قوانین و احکام براساس توحید است؛ و این راهی است که خودم رفته‌ام و همه افراد بشر باید از این سفره بهره‌مند شوند.» لذا جهاد پیغمبر بر این اساس بود. کجا پیغمبر جنگ کرد برای اینکه مالی بگیرد و غنیمتی ببرد؟! تا سر حدّ دشمن می‌آمد که بگوید: «اسلام [بیاورید]! دست از بت‌پرستی، دزدی، قمار، سرقت و تجاوز به حقوق بردارید!» بعد می‌گفت: «خدا حافظ شما! امروز برمی‌گردیم!»

هیچ در مکاتب دنیا دیده و شنیده‌اید و در تواریخ خوانده‌اید که شخصی این‌طور حرکت کند و جنگ و جهاد کند؟! لشگر حرکت بدهد، جوانان خود را حرکت بدهد، اقوام خود را حرکت بدهد، مسلمان‌ها و جوان‌های مسلمانی را که پیغمبر آن‌چنان آنها را تربیت کرده بود که ارزش هر کدامشان برای پیغمبر، از دنیا و آخرت بیشتر بود، حرکت بدهد و مخارج اینها را هم بدهد، خودش هم از شدّت گرسنگی سنگ بر سینه ببندد که احساس گرسنگی نکند!^۱ (چون وقتی انسان خیلی گرسنه و بی‌تاب می‌شود، اگر پهلوی خود را محکم ببندد، معده و روده به هم فشار می‌آورند و انسان کمتر احساس گرسنگی

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۹۵؛ مکارم الأخلاق، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

می کند؛ ولی وقتی کمر بند نداشته باشد، معده باز و خالی است و مدام می پیچد و غذا می خواهد.) حضرت از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بست که احساس گرسنگی نکند، در حالی که پیغمبر خدا بود!

تمام اشراف مکه و مدینه می گویند: «پیغمبر برگرد و اینجا بیا! ما به تو تخت می دهیم، فرش می دهیم، مال می دهیم، تمام طلاهای خود را به تو می دهیم، اگر بهترین دختران زیبا را از دنیا بخواهی برایت می آوریم؛ راحت زندگی کن! فرمانت هم بر سر ما است و همه حرفها را هم قبول داریم؛ اما نگو: خدا یکی است و دست از این حرفت بردار و به ما امر نکن!» پیغمبر می فرماید:

به خدا قسم، اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارید، [من از راه خودم دست بر نمی دارم]! قولوا لا إلهَ إِلاَّ اللهُ، تُفْلِحُوا!^۱ «هیچ شکی وجود ندارد که خدا یکی است و شما هم باید بگویید که خدا یکی است!» این قسم پیغمبر جمعیت را برای دفاع و جهاد حرکت می داد که مسلمان بشوید و همین که می گفتند: اسلام آوردیم! پیغمبر برمی گشت؛

^۱ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۲۸، با قدری اختلاف.

جانشان محفوظ بود، مالشان محفوظ بود، و هیچ کدام از مسلمانان حق نداشتند دست به دامن یک زن دراز کنند یا یک خلخال از پای یک زن دریاورند؛ چون مسلمان شده‌اند! تازه اگر مسلمان نیستند و می‌گویند: مسلمان نمی‌شویم! می‌فرمود: اگر مشرکید و اصلاً قائل به خدا نیستید، مفرّی از جنگ و جهاد نیست؛ اما اگر قائل به خدا هستید، مثل یهود و نصاری، شما می‌توانید به صندوق اسلام جزیه بدهید (برای اینکه پیغمبر از نقطه نظر این جزیه در میان شما تبلیغات کند و شما را مسلمان کند) و اگر جزیه بدهید، ما هم جنگ نمی‌کنیم! کدام مکتب این‌طور است؟

عَلَّتْ تَعَدُّ عِيَالَاتِ رَسُولِ خُدا

پیغمبر در زمان حیات خود عیالات متعدّد گرفته بود، و در هنگام مردن نه عیال داشت! پیغمبر کدام عیالات را گرفته بود؟! پیغمبر کدام دختران سیزده ساله و چهارده ساله را گرفته بود؟! پیغمبر ما تا بیست و پنج سالگی زنی نگرفته بود، و حضرت خدیجه اوّلین زنی بود که پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی گرفت. وقتی حضرت خدیجه را گرفت، حضرت خدیجه

^۱ السّیرة النبویّة، ج ۲، ص ۶۴۳.

چهل ساله بود؛ حضرت خدیجه یک بیوه زن بود که از شوهر سابق خودش بچه داشت! ابوهاله شوهر سابق حضرت خدیجه بود، و پسران زنهای پیغمبر معروف اند. پیغمبر تا هنگامی که خدیجه را در تحت حباله نکاح خود داشت، عیال نگرفت!^۱

خدیجه چند سال زندگی کرد تا از دار دنیا رفت؟ بعد از اینکه پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی، خدیجه را به نکاح خود درآوردند، تا سنّ چهل سالگی که مبعوث به پیغمبری شدند، پانزده سال می شود. حضرت خدیجه در سنّه دهم از بعثت از دار دنیا رفت، و اگر ده سال را روی چهل سال جمع کنید، سنّ پیغمبر پنجاه سال بود. سنّ حضرت خدیجه چند سال بود؟ چهل سال و پانزده سال، می شود: پنجاه و پنج سال؛ و ده سال، می شود: شصت و پنج سال.^۲ یعنی مردی که در زمان جوانی و در سنّ هجده و نوزده سالگی تا بیست و پنج سالگی زن نداشته است، بعد در سنّ بیست و پنج سالگی زن پیری گرفته است و بیست و پنج سال دیگر

^۱ رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۶۰ و ۱۶۱؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۱ - ۱۳ و ص ۱۷۴؛ المعارف، ص ۱۳۳.

^۲ رجوع شود به الإستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۱۸؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۴؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۳۶.

به پای او صبر می کند و زن نمی گیرد تا خدیجه از دار دنیا می رود؛ حالا این مرد شهوت ران است و این زن را از روی داعیه نفسی می گیرد؟! نه خیر، از روی حساب است!

آن وقت عیالاتی که پیغمبر بعداً گرفت، چه کسانی بودند؟! تمام اینها یک به یک در تاریخ و احادیث، سنّشان و قبیله شان و وضعشان مشخص است.^۱ پیغمبر بعضی از آنها را گرفت برای اینکه آن قوم و قبیله مسلمان بشوند؛ پیغمبر [جویریه بنت حارث] را گرفت و به برکت او تمام آن قوم تسلیم شدند و مسلمان شدند.^۲ بعضی ها به خانه پیغمبر می آمدند و خودشان تقاضای ازدواج می کردند و می گفتند: «یا رسول الله! شوهر ما در جنگ کشته شده است و ما شریف قوم بودیم و شوهر ما مرد بزرگی بود و نمی توانیم زن دیگری بشویم؛ و شما را دوست داریم، اجازه می دهید ما در خانه شما به خدمتی مشغول باشیم؟» پیغمبر جواب اینها را چه بدهد؟ بسم الله، بفرمایید! معلوم است دیگر! صفیه بنت حیّ بن أخطب و مادرش دختر یکی از بزرگان یهود از بنی قریظه بود؛ پیغمبر او را دوست داشت

^۱ رجوع شود به الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۴۲ - ۱۱۱؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۹۶ - ۴۶۴.

^۲ الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۹۲.

و خودش هم تقاضای ازدواج کرد.^۱ امّ سلمه که زن پیغمبر بود، یک زن پیری بود.^۲ حفصه که زن پیغمبر بود، آن قدر پیغمبر را اذیت کردند و پیغام آوردند تا پیغمبر مجبور شدند که او را هم بگیرند!

شوهرها در جنگ‌ها می‌رفتند و شهید می‌شدند و زن‌ها به پیغمبر پناه می‌آوردند؛^۳ پیغمبر پناه بود، پیغمبر دارد بار را می‌کشد، دارد بار تمام امت را می‌کشد و دارد همه را به آن عالم حرکت می‌دهد؛ این زن را باید حرکت بدهد، آن زن را حرکت بدهد، این مرد را حرکت بدهد، آن مرد را حرکت بدهد! پیغمبر در پیش وجدان خودش و در محضر پروردگار مسئول است! نه اینکه دل این را به دست بیاورد ولی دل او به درک، هرچه شد، شد؛ ما کار خودمان را می‌کنیم! حق ندارد پا روی یک مورچه بگذارد، یک مورچه! پیغمبر حق ندارد! پیغمبر نمی‌تواند یک مورچه را زیر پا لگد کند!

حضرت سلیمان داشت با لشگریان خود

^۱ همان، ص ۹۵؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۴۲.

^۲ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۳۱.

^۳ جهت اطلاع بر دواعی و علل تعدّد زوجات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به المصطفیٰ من سيرة المصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم، ج ۱، ص ۲۹۸ - ۳۰۰.

حرکت می‌کرد، به وادی النمل رسید. رئیس آن مورچه‌ها گفت: ای مورچه‌ها، زود در لانه‌تان بروید! این سلیمان و لشکریانش الآن دارند می‌آیند و ما را پایمال می‌کنند، **(وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ)**؛ «اینها نمی‌فهمند و شعور ندارند!»^۱ یعنی اگر سلیمان و لشکرش شعور داشت، ما را پایمال نمی‌کرد! آن مورچه به سلیمان نسبت عدم شعور داد!

پیغمبر ما فرموده است: شما بی‌جهت نمی‌توانید مورچه را بکشید و نباید مورچه را آتش بزیند!^۲ اگر ضرر دارد باید دفع ضرر بکنید ولو به کشتن آنها باشد، ولی نمی‌توانید آنها را بسوزانید!^۳ گربه منزل را نمی‌توانی بسوزانی، موش را نمی‌توانی بسوزانی، پشه را نمی‌توانی بسوزانی! اگر ضرر دارند بکشید، اما اگر می‌خواهید بکشید باید به یک ضرب بزیند و موش را بکشید؛ اما اگر موش را زنده نگه دارید و او را آزار بدهید و او را با آزار بکشید، خودتان به جهنم می‌روید! یعنی خدا یک انسان را به خاطر کشتن موش و گربه به جهنم می‌برد!^۴

^۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۱۷ و ۱۸.

^۲ الخصال، ج ۱، ص ۲۹۷ و ۳۲۷.

^۳ قرب الإسناد، ص ۲۹۴.

^۴ الجعفریات، ص ۱۴۲؛ ثواب الأعمال، ص ۲۷۸.

انسان نمی‌تواند گوسفند و گاو را آتش بزند،
انسان حقّ سوزاندن هیچ حیوانی را ندارد!^۱ ما
باید به پیغمبر تأسی کنیم و پیغمبر اسوه ما است
و این حقّ پیغمبر ما است!^۲

چقدر با زن‌ها مهربان و حلیم بود! زن‌ها هم
زن‌های ملکوتی نبودند؛ از همه قسم در آنها بود!
وای به حال پیغمبر از دست این زن‌ها که چه
می‌کردند! هر بلایی که فرض کنید به سر پیغمبر
می‌آوردند؛ حتی در غذای پیغمبر بعضی از موادّ
بد بو مانند سیر می‌ریختند که پیغمبر بخورد و
دهانش بو بگیرد و زن‌های دیگر از او منزجر بشوند
و پیغمبر سراغشان نرود!^۳ پیغمبر در اطاق عایشه
بود، و آن زن در اطاق دیگری آش یا حریره‌ای
می‌پخت و دوست داشت که پیغمبر هم از این غذا
بخورد، در کاسه‌ای می‌کشید و می‌آورد؛ عایشه تا
می‌دید که از آنجا این غذا را آورده‌اند و جلوی
پیغمبر گذاشته‌اند، کاسه را برمی‌داشت و پرت

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم تأسی به پیغمبر رجوع شود به امام
شناسی، ج ۹، ص ۲۷۸ - ۲۸۳؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلوات الله علیه
و علی آله اجمعین، ج ۱، ص ۳۵۷ - ۳۸۹؛ ج ۲، ص ۱۲۴.

^۳ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۶۷؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۵؛ الطّبقات
الکبری، ج ۸، ص ۱۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۲۸.

می کرد، و کاسه می شکست و غذا می ریخت! حالا پیغمبر چه کار می کرد؟ با چوب دنبالشان می کرد؟! نه؛ می گفت: «چرا این کار را می کنی! این غذا که گناه ندارد، کاسه را شکستی و ضامن هم شدی!»^۱ حالا آن زن هم محبتی کرده است و غذا اینجا آورده است، کار بدی که نبوده است! انسان باید متحمل باشد و باید صبر کند! اینها معجزه پیغمبر است! اینها تحمل است! **(وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)**^۲ در اینجاها معلوم می شود!^۳

آن وقت اثبات می کند که در عالم، عصمت زن باید به دست مرد باشد و مرد باید حافظ عصمت زن باشد و باید او را از خطرات و مهالک حفظ کند.

صبر و تحمل عجیب رسول اکرم در برابر توطئه‌ها و آزار و اذیت‌های بسیار برخی همسرانشان

پیغمبر برای مردم خطبه می خواند و خطبه‌اش از توحید و معاد و موعظه بود. مردم و آن کسانی

^۱ مسند أحمد، ج ۶، ص ۲۷۷.

^۲ سوره قلم (۶۸) آیه ۴.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکارم اخلاق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶ - ۳۱۹؛ مکارم الأخلاق، ص ۱۱ - ۱۵.

که اسلام می آوردند، می فهمیدند و ادراک می کردند؛ یعنی از انوار ملکوتی ادراک می کردند و مسلمان می شدند.

پیغمبر بالای منبر برای مردم صحبت می کرد، یک مرتبه دعوی قبیله ای بین مردم می شد؛ اوس و خزرج به جان همدیگر می افتادند، چون با همدیگر سابقه داشتند! در مجلس و در حضور پیغمبر، نعالها را برمی داشتند و این دسته به آن دسته می زد؛ پیغمبر هم روی منبر بود! پیغمبر آنها را آرام می کرد.^۱ در مقابل پیغمبر می ایستادند و جرّ و بحث می کردند!

در روایات کثیری از شیعه داریم، و سنی ها هم نقل کرده اند، حتی من در سیره حلبیه که از سیره نویسان سنی است دیدم که:

عایشه وقتی عصبانی می شد، نسبت به پیغمبر می گفت: «أَنْتَ الَّذِي تَزْعُمُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ!»^۲ «تو آن کسی هستی که گمان می کنی پیغمبر خدا هستی!»^۳ تو می گویی: من پیغمبر خدا هستم، و این کار را می کنی؟!^۴ و^۳

^۱ السّيرة النبویّة، ج ۲، ص ۳۰۰؛ تاریخ المدینة، ج ۱، ص ۳۳۲؛ تاریخ الطّبری، ج ۱، ص ۶۱۴.

^۲ السّيرة الحلبیّة، ج ۳، ص ۳۱۳.

^۳ جهت اطلاع بر گوشه ای از مخالفتها و اذیت های عایشه نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به جواهر التّاریخ، ج ۳، ص ۶۰۶.

حفصه دختر عمر با پیغمبر دعوا می کرد، ایشان را ناراحت می کرد، اذیت می کرد، کارشکنی می کرد، زن ها را به جان هم می انداخت و آشوب به پا می کرد، پیغمبر هم به کسی دستور می دادند که او را به فلان جا بیاورند و بین خودشان و بین او حکم می گرفتند؛ دنبال جناب آقای والدش، آقای عمر می فرستادند که بیاید و بین پیغمبر و بین دخترش قاضی بشود! آن وقت قداست اینها را ببین! این رسول ما بود! عمر بعضی اوقات دخترش را می زد که چرا با پیغمبر هم چنین کاری می کنی! این طور می کرد! یک چنین کسی بود!

حالا بر سر امّ سلمه چه آوردند، دیگر باشد!^۱ اگر خوب می خواهید بدانید که اینها چه بر سر فاطمه زهرا آوردند، در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، این مرد سنّی مذهب شافعی معتزلی، خوب بیان می کند: «اگر بخواهید بدانید که چرا عایشه با فاطمه زهرا دشمنی داشت، من از استادم پرسیدم و او برای من چنین و چنان

^۱ رجوع شود به مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۵۵؛ مسند أبی یعلیٰ، ج ۱، ص ۱۶۰؛ جامع البیان، ج ۲۲، ص ۴۱.

^۲ رجوع شود به سنن النسائی، ج ۷، ص ۷۰؛ الطبقات الکبریٰ، ج ۸، ص ۶۳ و ۱۳۶؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۲۵؛ المستدرک، ج ۴، ص ۱۰۵؛ صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۲؛ ج ۶، ص ۱۶۷ و ۱۶۹؛ الكشف و البیان، ج ۹، ص ۸۱.

گفت!« و علش را مفصلاً شرح می دهد؛ خیلی
متقن و محکم.^۱

پیغمبر چقدر عجیب بود! خیلی عجیب بود!
این چه تحمل و چه سعه‌ای بود که در مقابل
چشم خود اصلاً حقیقت کارهایی را که شخصی
بعداً می خواهد انجام بدهد، می دید و با این حال،
دست از پا خطا نمی کرد، حتی یک جمله، یک
کلمه و یا یک حرف اشتباه!

یک روز پیغمبر متأثر شد و زن‌ها هم پیش
پیغمبر نشسته بودند، فرمود:

لَيْتَ شِعْرِي أَيُّتَكُنَّ صَاحِبَةُ الْجَمَلِ الْأَدَبِ تَنْبَحُهَا
كِلَابُ الْحَوَابِ؛^۲

«نمی دانم کدام یک از شما است که روی آن شتر
سرخ‌مو و بزرگ سوار شده است و دارد می رود
و سگ‌های حوآب دارند به این شتر حمله
می کنند و عوعو می کنند؟!»

پیغمبر این جمله را فرمود؛ زن‌ها همه در فکر
رفتند که چه وقتی این اتفاق می افتد، و کدام یک
از ما روی شتر سرخ‌مو سوار می شود و از محلی
به اسم حوآب عبور می کند و سگ‌ها به او حمله
می کنند و پیغمبر از این امر ما ناراحت است؟

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۹۲.

^۲ الإيضاح، ابن‌شاذان، ص ۷۵؛ معانی الأخبار، ص ۳۰۵.

شیعه و سنی همه نوشته‌اند و مورّخین مهم

مانند طبری نوشته‌اند:

عایشه وقتی سوار شتر شد و به بصره آمد تا با امیرالمؤمنین جنگ کند، مهار ناقه را خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر داشت؛ یک مرتبه به سرزمینی در وسط راه رسیدند و سگ‌ها به شتر عایشه حمله کردند. عایشه خیلی زیرک بود، فوراً پرسید: «اینجا کجا است و اسم این زمین را چه می‌گویند؟»

گفتند: «اینجا حوآب است.»

گفت: «ای وای بر من! من مورد مصداق کلام پیغمبر "أَيْتُكُنَّ [صَاحِبَةُ الْجَمَلِ الْأَدَبِ تَبَحُّهَا كِلَابُ الْحَوَّابِ]" شدم!»

عبدالله به او گفت: «چه می‌گویی؟! این حرف‌ها چیست؟! شاید حوآب مکان و محلّ دیگری باشد، و شاید آن شتر غیر از این شتر باشد! حالا می‌خواهی دست برداری؟ بیا و برویم!»

عین همان قضیه واقع شد و آن کلاب به

عایشه حمله کردند!

دلیل محبت و علاقه فراوان پیامبر اکرم به

^۱ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۶۹؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۲۴؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۵۷؛ المصنّف، صنعانی، ج ۱۱، ص ۳۶۵؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۳۹۸؛ مسند أحمد، ج ۶، ص ۵۲. با قدری اختلاف.

حضرت فاطمه زهرا

پیغمبر فاطمه زهرا را دوست داشتند و این دوستی به خاطر سر پیغمبر بودن بود؛ فاطمه زهرا دختر پیغمبر و سر پیغمبر بود! او را از زینب، دختر دیگرشان بیشتر دوست داشتند، از سایر اولادشان بیشتر دوست داشتند؛ از همه آنها بیشتر دوست داشتند! گذشته از اینکه از خدیجه بود و در زمان بعثت و بعد از اینکه خداوند علیّ اعلیٰ مسئله نبوت را به پیغمبر داده بودند، متولد شده بودند. ^۱ فاطمه زهرا یک نمونه‌ای بود! اگر اجمالاً می‌خواهید بدانید، ائمه علیهم السّلام از نسل امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا هستند؛ یعنی فاطمه زهرا آن قدر باید دارای طهارت و عصمت باشد که امام زمان، مظهر عدل و مظهر توحید، باید از رحم فاطمه زهرا متولد بشود، سیدالشّهدا باید از شکم فاطمه بیرون بیاید؛ عالم نمی‌تواند سیدالشّهدا را از غیر این شکم ببیند! امام رضا باید از اینجا باشد، موسی بن جعفر باید از اینجا باشد، امام محمد تقی باید از اینجا باشد؛ همه ائمه باید از اینجا باشند! پدر ائمه امیرالمؤمنین است که خودش ترجمه حال زندگی خودش را

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۵۷؛ الهدایة الکبریٰ، ص ۱۷۵.

از زمان کودکی تا هنگام فوت برای ما بیان می‌کند،^۱ و مادرشان هم باید این باشد، که این هم سر پیغمبر است! «سر پیغمبر است» یعنی پیغمبر است، متنها پیغمبر کوچک و پیغمبر هیجده ساله؛ معنایش این است که اصلاً تمام آن روحيّات و اخلاق و معنویّات و توحید در او پیاده شده است!

نظر پیغمبر نظر ظاهری نیست، نظر واقعی او نظر ملکوتی است. پیغمبر هر وقت می‌خواهد سفر برود، از حجره عیالات نمی‌رود، از حجره دخترش می‌رود؛ وقتی هم که از سفر برمی‌گردد، اوّل به خانه فاطمه می‌آید و می‌ایستد و سلام می‌کند، بعداً به منزل خودش می‌رود.^۲ فاطمه را می‌بوسد، دست فاطمه را می‌بوسد، سینه فاطمه را می‌بوسد.^۳ هر وقت فاطمه پیش پدرش می‌آید، پدر از جای خود بلند می‌شود و فاطمه را سر جای خودش می‌نشاند.^۴ اینها بر آن زن‌هایی که خودشان بچه ندارند و می‌بینند که شوهر با بچه زن متوفّایش دارد این‌طور می‌کند، خیلی گران است!

^۱ رجوع شود به نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۶ - ۱۶۰.

^۲ مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۷۵؛ مکارم الأخلاق، ص ۹۴.

^۳ تفسیر فرات الکوفی، ص ۷۵؛ الأمالی، طوسی، ص ۴۰۰؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۶.

^۴ الأمالی، طوسی، ص ۴۰۰؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۶.

حسادت و کینه برخی همسران پیغمبر نسبت به

حضرت فاطمه زهرا

یک وقت آن زن مثل امّ سلمه، زن مؤمنه‌ای است، و هرچه پیغمبر به فاطمه زهرا بیشتر محبت می‌کند، او بیشتر خوشحال می‌شود، چون خودش وارد در حرم است؛ اما یک وقت زن آلوده‌ای است، یعنی در روح او غش هست و موجب کینه می‌شود، کار شکنی می‌کند، اذیت می‌کند، سعایت می‌کند، حرف زشت می‌زند و پیغمبر را به بدی نسبت می‌دهد! چگونه می‌تواند ببیند که پیغمبر اولاد دختر خود را روی زانو می‌نشانند و او خودش بچه ندارد؟! این می‌خواهد که پیغمبر هم به او همین قسم محبت کند که به فاطمه زهرا محبت می‌کند؛ اما پیغمبر نمی‌تواند، پیغمبر دید ملکوتی دارد، پیغمبر شهوی نیست، پیغمبر زنان را براساس شهوت نمی‌گرفت!

عایشه به خانه پیغمبر آمد و دختر هم بود، ولیکن پیغمبر حساب او را با حساب فاطمه یکی قرار نمی‌داد؛ این سرّ خودش است و ملکوت، آن جسم است و ظاهر! آنها می‌گویند: نه، همین که ما زن شدیم باید ما را در یک ترازو و او را در یک ترازو قرار دهد! ولی در یک ترازو قرار

نمی‌گیرند؛ جهل و علم در یک ترازو قرار نمی‌گیرند، نور و ظلمت در یک ترازو قرار نمی‌گیرند و پیغمبر نمی‌تواند قرار بدهد! پیغمبر باید حق هر کس را در حدود خودش حفظ کند، لذا این موجب کینه می‌شد و اذیت می‌کردند؛ بعضی اوقات فاطمه زهرا به در خانه پیغمبر می‌آمد، به او می‌گفتند: «پیغمبر نیست!» و در را باز نمی‌کردند!^۱

سرایت دشمنی و کینه‌ورزی نسبت به حضرت

زهرا از داخل خانه پیغمبر به خارج

چه گذشت! چه گذشت! و این رشته از داخل به خارج سرایت کرد؛ حزب مخالف اهل بیت که در داخل خانه پیغمبر و متشکل از اُمّ حبیب و حفصه و عایشه و بعضی دیگر بود، با خارج و با ابوسفیان و عمر و ابوبکر و معاویه و اینها مرتبط بودند و با همدیگر شبکه‌ها و ارتباطاتی داشتند و اسرار داخل خانه پیغمبر را به خارج می‌بردند.^۲ در سوره تحریم است که:

^۱ این جریان در الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۹۷، فی ما بین امیرالمؤمنین علیه السلام و عایشه است. (محقق)

^۲ صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۲: «عن هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة: إِنَّ نِسَاءَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] و سَلَّمَ كُنَّ حَزْبَيْنِ: فَحِزْبٌ فِيهِ عَائِشَةُ وَ حَفْصَةُ وَ صَفِيَّةُ وَ سُودَةُ؛ وَ الْحِزْبُ الْآخَرُ أُمُّ سَلَمَةَ وَ سَائِرُ نِسَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] و سَلَّمَ.»

﴿پیغمبر [بعضی] زنان خود را حاضر کرد و فرمود: «من نگفتم که کلمات داخل را به خارج نبرید؟! چرا بردید؟!» گفتند: «نبردیم!» پیغمبر آیه قرآن را برای آنها خواند. گفتند: «چه کسی به تو خبر داده است؟» پیغمبر فرمودند: «جبرئیل خبر داده است!»﴾^۱

سبب جاودانگی حقیقت حضرت زهرا سلام

الله علیها

اینها نمی‌توانند براساس آن تقوا و عدالت و آن

نورانیّت و طهارت با فاطمه زهرا دشمنی کنند؛ لذا

می‌آیند و فاطمه زهرا را در سنّ جوانی می‌کشند،

می‌آیند و محسنش را سقط می‌کنند، می‌آیند و فدکش را

می‌برند، می‌آیند و تازیانه می‌زنند!^۲ این تازیانه‌زدن‌ها به

السّیرة النبویّة، النّجاح الطّائی، طبع قدیم، ج ۲، ص ۲۵۵: «... و کانت

عائشة و حفصة عینین لأبویهما فی منزل رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم

فی جمیع القضايا.»

^۱ سوره تحریم (۶۶) آیه ۳: ﴿وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ

حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَىٰ هِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ

عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْ بَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي آلَ عَلِيمٍ

آلَ خَبِيرٍ﴾.

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۷۵؛ معاد شناسی،

ج ۷، ص ۱۰۸.

^۲ رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السّقیفة و فدک، ص ۷۱؛

الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبریٰ، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛

الإحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۷۱، به نقل

آن معنویت و به آن مقام صدمه نمی‌زند؛ فاطمه زهرا را
قطعه‌قطعه کنید، فاطمه زهرا است، در تمام عوالم شفیع
امت است، لو ادار توحید در روز قیامت است، مرکز
عصمت و طهارت حضرت علی است! او را قطعه‌قطعه
بکنید یا نکنید، امام حسین پسر او است؛ خودتان را
بکشید و بخواهید ثابت کنید که به امام حسین نگویید:
«ابن رسول الله؛ پسر پیغمبر!» اما امام حسین، امام
حسین بود و از فاطمه زهرا است و فاطمه زهرا هم
دختر پیغمبر است، حالا می‌خواهید پسر پیغمبر به او
بگویید یا نگویید، این خارج که تغییر نمی‌کند!

موجودی در دنیا به وجود بیاید و خانمی پا به
این عالم بگذارد که آن قدر به پدرش محبت دارد
و آن قدر عاشق است و آن قدر به پیغمبر خود و
به پدر خود تاسی کرده است که روحش روح
پیغمبر شده است، و سرش سر پیغمبر شده
است؛ اما واقعاً حیف است! که اینها جاهل‌اند و
نمی‌دانند و می‌خواهند دنبال آن اساس را بزنند،
می‌آیند اینجا را از بین می‌برند، ولی اینجا قابل

از نظام؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج
۶، ص ۴۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

از بین بردن و قابل حذف شدن نیست!

پیغمبر از سفر برگشت و اوّل به خانه فاطمه آمد و دید پرده‌ای آویزان است، از در خانه فاطمه به مسجد برگشت. اینجا فاطمه زود ادراک کرد که پیغمبر برای چه برگشت؛ همیشه در خانه می‌آمد و می‌نشست! صدا زد: «سلمان بیا این دستبند نقره مرا بگیر!» پرده هم آویزان بود، پرده آویزان را هم باز کرد، و با دستبند به سلمان داد و گفت: «برو این را خدمت پدرم تقدیم کن و بگو این را درباره فقرا قسمت کند!»

سلمان دستبند و پرده را آورد و به پیغمبر داد، پیغمبر فرمودند: «چه کسی

داد؟» گفت: «دخترت داد.» حضرت فرمودند: «فاطمه چرا اینها را داد؟»

سلمان عرض کرد: «یا رسول الله! فاطمه گفت: "پدرم در خانه وارد نشد؛ و من هرچه تفحص کردم، غیر از این دو چیز علامتی برای عدم ورود او ندیدم!"

پیغمبر فرمود: "جان من فدای فاطمه باد که از سر و فکر من خبر دارد!"^۱

این تأسی است!

^۱ الأمالی، صدوق، ص ۲۳۴.

لشگر اسلام جهاد کرده است و آن قدر از
زن‌ها و مردها به‌عنوان اسارت آورده‌اند که مدینه
پُر از زن و مرد اسیر است؛ امّا فاطمه یک غلام یا
یک کنیز ندارد، در همان منزل محقّر، خودش
باید پشم را بریسد و ببافد، خودش باید گندم را
با دستاس آسیا کند و خمیر کند و بپزد، و خودش
باید امام حسین را شیر بدهد! آمدند و گفتند: «یا
فاطمه! خب به پدرت بگو: یکی از این زن‌ها که
به‌عنوان اسارت آورده است، در منزل بیاورد و به
شما بدهد تا کارهای شما را بکند!» و اصرار و
إبرام کردند.

یک شخص از طرف فاطمه برای پیغمبر خبر
آورد که: «یا رسول الله، شما این‌همه زن‌ها را
میان مسلمان‌ها قسمت می‌کنید، آخر این دختر
شما هم حقّی دارد!»

پیغمبر خودش به خانه فاطمه آمد و گفت:

«ای دختر من! ما سهمیه مسلمان‌ها را می‌دهیم، امّا
دوست دارم تو بر این مشکلات صبر کنی! می‌دانی
که در روز قیامت، درجاتی برای مؤمنین است که به
آن نمی‌رسند مگر با صبر! حالا می‌خواهی من از آن
برای تو چیز بهتری بدهم؟»

فاطمه گفت: «یا رسول الله، برای من

مرحمت کنید!»

حضرت فرمودند: «بعد از نمازها این تسبیحات را بگو! و بر این تسبیحات مداومت داشته باش تا به آن مقام برسی!» (همین تسبیحات حضرت زهرا.) فاطمه گفت: «من خادم و کلفت می‌خواهم چه کار؟! من رضای شما را می‌خواهم!»^۱

پیغمبر کارهای بیرون را قسمت کرده بود و همان شبی که دست فاطمه را در دست علی گذاشت، فرمود: «ای فاطمه، کارهای داخل منزل به عهده تو، و کارهای خارج به عهده علی است!»^۲ تهیه غذا و کاشتن درخت‌ها و چیدن خرما و جاری کردن نهرها و جنگ و جهاد و... به عهده علی است، و خانه‌داری و تکفل امور داخل منزل به عهده فاطمه است؛^۳ و این قسمتی است که پیغمبر برای او کرده است و فاطمه هم سر پیغمبر است و راضی است!

غالب تواریخ نوشته‌اند:

وقتی فاطمه زهرا را برای امیرالمؤمنین زفاف

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۲۰؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۶۷؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۰۶ و ۱۳۶ و ۱۵۳؛ سنن أبی داود، ج ۲، ص ۲۹؛ الدعاء، طبرانی، ص ۹۶؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۵۵؛ با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ قرب الإسناد، ص ۵۲.

^۳ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۷۱.

کردند، سنّ آن حضرت نه سال بود،^۱ و هنگامی که از دار دنیا رفتند، هجده ساله بودند؛^۲ آن وقت فاطمه زهرا در همین مدّت مختصر، پنج اولاد آورد: یکی حضرت امام حسن، یکی حضرت امام حسین، یکی حضرت زینب و یکی حضرت امّ کلثوم؛ امّا محسنش هم که ما به او محسن می‌گوییم، به دنیا نیامد!^۳ حالا اگر محسن به دنیا آمده بود، چه می‌دانیم که از امام حسین کمتر بود، و از

امام حسن کمتر بود؟! او هم اولاد علی و فاطمه است دیگر! امّا او را همان‌طور در همان نطفه‌بودن کشتند! در همان جنین‌بودن، بین در و دیوار له کردند!^۴

بشارت رسول خدا در حال احتضار به

حضرت زهرا

پیغمبر دارد از دار دنیا می‌رود و فاطمه خیلی

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۳۴۰؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۳، ص ۳۵۷؛ إقبال‌الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۴.

^۲ تاریخ‌أهل‌البیت، ص ۷۱ و ۷۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۵۷ و ۴۵۸؛ الهدایة‌الکبری، ص ۱۷۶.

^۳ الهدایة‌الکبری، ص ۱۸۰؛ تاریخ‌أهل‌البیت، ص ۹۳؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۳، ص ۳۵۸؛ تاج‌الموالید، ص ۷۶.

^۴ رجوع شود به الهدایة‌الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الإختصاص، ص ۱۸۵؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ دلائل‌الإمامة، ص ۱۳۴؛ الممل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۷۱، به نقل از نظام؛ میزان‌الإعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

گریه می کند و ناراحت است و این شعرها را
می خواند:

و أبيضُ يُستسقى الغمامَ بوجهه *** ثمَّ اليتامى

عِصْمَةَ لِلْأرَامِلِ

یعنی «ای پدر بزرگوار، تو ابر سفیدی بودی
که بر فراز آسمان آن دانه های باران رحمت از تو
فرو می ریخت، و بر تمام یتیم ها و زنان بیوه و
مستمندان مانند ابرِ رحمتی بودی.»
پیغمبر فرمود:

ای فاطمه بیا! چرا این شعر را می خوانی؟ آیه
قرآن را بخوان: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ
شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۱.

فاطمه خیلی ناراحت بود، همه زن های پیغمبر
اطراف ایستاده اند و تماشا می کنند؛ پیغمبر گفت:
«فاطمه بیا!» فاطمه را بغل گرفت و او را بوسید و

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴. امام شناسی ج ۱۳، ص ۱۹:

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده اند و در گذشته اند؛
پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه های پای خود به عقب
واژگون می شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب واژگون
شود، ابداً به هیچ وجه به خداوند ضرری نمی رساند، و خداوند به زودی
پاداش سپاس گزاران را می دهد.»

^۲ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۵۳.

یک جمله کوتاه گفت؛ فاطمه با لبخند از روی سینه پیغمبر بلند شد. از فاطمه سؤال کردند: «پیغمبر به تو چه گفت که از آن حال اِبتِهال به حال تَبَسُّم در آمدی؟» فاطمه فرمود:

پیغمبر فرمود: «چرا غصه می خوری؟ بعد از چند روز، با من خواهی بود، و تو اولین کسی از اهل بیت من هستی که به من ملحق می شود!»^۱

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ).^۲ (إِنَّا لِلَّهِ

وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ).^۳

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۶؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۷. هم چنین رجوع شود به مسند أحمد، ج ۶، ص ۷۷ و ۲۴۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۶۱.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.